

داشتیم و جوی اشک از دیدگانم روان بود سبحان الله و شمایا و خوشایها
 و کلمات نغز شیرین و سخنان بشارت آئین شوهرم که برای تقویت دلهای برده
 و بیخ فاطمهای افسرده ما گفت عجب نورالکذب خلاف آن بروز کرد و معلوم شد
 که در این نواحی شورش و ناامنی روز بروز ترزاید بود و باید بجان آوازه شو
 از دست متعصبین بی غلامی شده بودیم که خود گرفتار و حیسان خونریز آله آباد و
 مملکت او ده دیدیم خلاصه از دور آثار یک دیدم و مخصوصی نظر ما آمد این نوع و
 بنا بر رسم مملکت بکاله چنان است که حصار دوری از کل می کشند و خندق پس عرض
 و عمیق بر کرد این حصار خندق نمایند و در وسط حصار پانی و بکن بیوتات تعبیه
 می یابند و وضع از دور مرئی شده و ماری که خط را می بودیم بحوالی این دید
 می رسید صحرای محوطه این دید مزرع و در غالب مزارع زراعت شلتوک
 و زرت و نیشکر بود و عجب اینکه این قشریه در وسط این اراضی دایره منظر عالی
 از سکنه و بی باالی می آمد در وسط قریه و داخل حصار چند نخله فرما سه بر کشیده بود
 شوهرم نیز تیز سمیت دید و نخله ها نگاه کرده گفت که یکی از این نخله ها چیزی شبیه
 پروانه برفی که پیمیده باشد شا هده می نامیم من بر حسب آرزوی خویش خواهم
 جوانی داده باشم و اراده کردم که بگویم که این چیز شبیه پروانه برفی پیمیده
 مگر راست انگلیس که بگفته از قشون این دولت برای راهنمایی و پدایت هموطنان
 پیاده کرده اند خود بالای این درخت نصب نموده اند هنوز این سخن اندام
 خارج نشد بود که آن شیئی شبیه پروانه برفی که جوان بچگانه بود از بالای
 درخت خود را پائین انداخت ما متحیر ماندیم که این شیئی متحرک چه بود آیا انسان

بود یا میمون از دور بهره و شبیه بود اما این چالاک کی که خود را پانین انداخت میمون
 شباهتش بیشتر بود تا با انسان شوهرم گفت علامت بدی دیده شد چرا که سگنه
 این قریه دیده بان با لای شکل گذشته که با طرف راه دیده بان میگرد و پهنگر ما را
 دور دیده و در یافته فوراً خود را پانین انداخت و این است که جسمی بطرف حرکت
 کرده بیایند من گفتم چشم من بهتر از تو می بیند اشخاصی که از قریه بیرون می آیند
 ملین لباس فرزند هستند و این لباس خاصه سواران انگلیس است شوهرم گفت
 بل لباس فرزندانشون انگلیس دانند اما سپاهیان یا غی بومی هم همین لباس ملین
 سبب باشند دو سه روز بود که شوهرم خوی و طبیعت و رسم و عادت خود را
 تغییر داده بود و هر چه را میگویم عمو نقیض و خلاف آنرا میگفت مخصوصاً با کوه
 و گفتار و اعمال اقوال من ضدی خاصی داشت مثل اینکه عداوت و غرض خاصی
 با من داشته باشد و دلپاشی همان رای دادن بود و فتنه میخواستیم از جنگل
 رودخانه بیره ن بیانیم شوهرم میخواست از طرف دیگر برود با صدرا من او را
 آید شوهرم از ناتوانی خود و خجل بود که در این شدت چرا قدرت خلاصی نداشت
 فرزند خود را از ملک ندارد غالباً تنه کرده نشسته یا از طرفی منفرد آرا می
 و متفکر و متحیر بود و سوالات مارا جوابی نمیداد یا اگر هم کاهی جوابی میداد جوابها
 درشت و خشن این نه آن شوهر باوغای بیت ساله من بود این نه آن با شفیق
 روز کار عتیق من بود شاید اگر تقدیر اسباب قتل او را فراهم نمیاورد و چند
 دیگر باز با هم زندگانی مینمودیم من طبیعت و حالت بدتر از او میشد زیرا که با
 که هر غرض سبب ضعف بدن است نکت و بدبختی هم موجب پریشانی خاطر

انحصار قلب است و اما دم فریاد زود که بلی ما در زخم ریهت میگوید اینها که میانند
 سواران انگلیس هستند سپاهی باغی و غورا عمامه خود را از سر کشوده بیرق و ارباب
 تفنگ خود او سخت و بلند کرده فریاد زد که ملت انگلیس بایزده و دولت انگلیس
 برقرار باد فی الفور پشت نه نفر سوار سپهان خود را از جای جمانده و بسخت
 برق و باد بطرف ما رانده بسیت قدمی بمانده تفنگهای خود را رو به ما
 و پیرمردی که رئیس برانها بود قوری نزد بکتره باشد بزبان بنگالی فریاد زد که چه
 میخواهید و از کجا میآیند و اما دم گفت عجب این است که کابیتن مارتن دوست
 شاگرد و پسر خود را نمی شناسد با خوف آن پیرمرد خود را از سبب بزرگاندا
 با بازوهای کشاوه بطرف و اما دم دوید تفصیل معافه این دو استشنا و رفیق
 ویرین را میزد و سیم همه کس میداند در چنین ^{بود} حالت روی میداد برویم بر سر مطلب
 کابیتن مارتن که یکی از سپاهیان جنگ دیده و کار از سووده انگلیس ^{سازان} و اما دم
 خدمت کیسانی بنده مشغول بود مرتبی و پذیر خوانده و قیمت شرمعی و اما دم بود
 چرا که پدر و اما دم در طفولیت او مرده بود مادر هم ندانست این کابیتن نظر کنی
 صحبت و شناسائی با پدر و اما دم طفل او را در حجر پرورش و تربیت خود جا
 داده تا بگذر شد رسانده و در همان فوجی که خود کابیتن مشغول خدمت بود
 او را نیز مشق و خدمت نظامی و داشته تا بدرجه نیابت نایل کرده بود اما
 این شخص را می شناسیم اما شخصاً او را ندیده بودیم از مدتی پیش زفاف
 و اما دم در خانه حوالی دلی یکی کابیتن شخص بود که قضای آسمان و شورش سپاهیان
 نگذاشت که زفانی واقع شود و کابیتن بمسرتل با باید بالبحر و اما دم بعد از فراغ

از معانقت با کابیتن مارایت یکس برای او مخرمی کرده بعد بنظر قریه راهسپا
شدیم معلوم شد که کابیتن مشا را الیه با پانزده سوار و هشت پیاده از فرج
آباد فرار کرده بطرف آله آباد یا بنارس میرفتند چو آنکه در سنسرخ آباد
کثیری از انگلیسها را کشته بودند در بیان راه بجمعی از نسوان بویه و اطفال تمام
چهار دو چار شده عالم انسانیت اقتضا نموده بود که این چهل پنجاه نفر
سوار کار با بنامی برسانند بطور جنگ گریز خود را با این نقطه رسانیده بود که
تا گاه فوجی از سپاهیان بومی یاغی با او برخورد و او را محاصره کرده بود
و در این محاربت با طایغان ده نفر از لشون پسر او او قتل رسیده بودند
حالا با یاد در مقابل کینوج تمام یاغیان که کنار چشمه اردو زده و در کمال بغی
و تشکینی هستند با این اشخاص محدود خود داری نموده جان این جمعی که در
کف و حمایت و پناه او هستند حفظ نماید اهلای فستردیم فرار کرده خود را
باردوی یاغیان انداخته و چه از مویشی و اغنام و غیره داشته با خود
برده بودند قسیم کابیتن چاره از یکی از غنچه علی الحفص من از بی بی در بی تالی بود
از آنجا که بنی نوع بشر را تجربت معلوم افتاده که هر وقت غیاب شخصی طلبت
بدینجی شخص را فرود گرفت آنوقت که تیه سعادت نیک بنجیتش از اوق اقبال
طالع میشود چنانکه گفته اند لکل بدایه بنمایه و لکل غیبه نسبه ما هم چون ما این
سپاه پاری بدینجی که فی الواقع از ما بدینجی تر بودند تلافی نمودیم بعد از آنکه
که دیگر روز بدینجی و محنت ما با خزر رسیده و سختی ایام بی پایان آمده اکنون که
آن هست که هستی از غیب برون آمده و تاری بکند خود را بشارت وصال ما

شاه پادمانی و وصول نعمت کامرانی میدادیم شوهرم آن کسالت روحانی و
 و تقاضای خاطر که داشت و با ما پیوسته زنی و درشت خونی میکرد و بجز تبه حال
 تغییر کرده و بسط او گشاده و روشد طبعش ساز نشاط و جوانی کرده و با ما آغاز ملامت
 و مهربانی گویا جانی تازه از لغای این کابین مدتی تا آمد و ختم مهربانیت شعف
 و مهربانی پذیر خواننده نامزدش مادی نخرست و دامادم بیسبب غصه و بگریخت
 میگفت یقیناً تا چند روز دیگر شورش رفع شده پانزده روز دیگر نخواهد کشید
 که دو باره جشن عروسی را بر پا خواهیم کرد خلاصه وارد ویه شدیم تنه پستی که بر روی
 خندق انداخته بودند که از روی آن عبور نمودیم سر بازان برداشتم و باز بگریخت
 و دیده بان بالای یکی از نگهبانان رفته دیده بان و نظاره اطراف مشغول شد کابین
 مارتن وحشت و اضطرابی از جمله یاغیان داشت مرا بجهت و سبب سونخ و توی
 غریب دست داد و باز خود را متلی میدادیم که ما چون چندان دور از سارنگ میستیم
 و زیاده از یکمیل مسافت این یه باره بزرگ نیست از کجا که امروز و فردا از آقا
 لکلی بمانرسد این دیده بان برای دو مهم بالای درخت بود یکی آنکه از حرکت
 یاغیان بمانبرد و دیگر آنکه اگر لکلی برسد زود بشود و رود آنها مارا مسرور سازد
 که آنها استقبال کنیم شب رسد منزل را و یکی از خانهای کبری که مجاور منزل
 کابین مارتن بود قرار دادند نفر از سر بازان عنتم شدند که تا نیمه شب پاسا
 کنند و نه نفر دیگر خوابیدند که از نصف شب تا بصبح کشک بکشند شوهر و داماد
 مستر دادند که آنها هم از نصف شب بجهت با سایرین در قراولی شرکت باشند
 و قرار چنین داده شد که اگر طاغیان با ما حمل بیاورند زنده بماند هر قطعه که هستند

جلو اطاق کابین بارتن جمع شوند نصف شب که شد توبه شوهر و داماد هم رسید
 کابین بارتن خود آمده آنها را بیدار کرد من از برای اینکه بدانم آنها در کدام نقطه مشغول
 قرار می‌شوند متعاقب آنها رفتم و هر قدر خواستند مرا مراجعت دهند قبول
 نکردم تا بنقطه اقامت آنها رسیده بعد از آن معاودت کرده و در نهایت
 آسودگی خوابیدم باید محترف شوم که امشب خواب من خیلی شکنجین بود چرا که
 بیدار شدم یعنی دختر و طفل مرا بیدار کردند هنگامی که بر پا و دیدم یاغیان باین
 دیه حمل آورده بودند و بحیثیت قریه می‌سوخت من دست دختر و پسر مرا
 گرفته طرف اطاق کابین بارتن که می‌جا و گاه بود رفتم معلوم شد جهت حریق
 موشکی بود که یاغیان محض حریق قریه بمیان قریه انداخته بودند چرا که میدان
 خاموشی دیده گپری است و پوشش آنها همه از چوب و فی علف خشک که محض
 رسیدن آتش فی الفور مشعل شده و برای تکمیل بدستچی و تباہی ماها ضعیفی که
 طلوع کرد باد تمندی وزیدن گرفت و ناپره ناره یکدفعه تمام قریه را فرو گرفت
 تحقیقا پنجاه نفر زن انگلیسی و بیکر که از اطراف فرار کرده و با پنجاه پناه آورده همه
 با اطفال یتیم خود دور ما جمع شده بودند سر بازان انگلیسی بعد از آنکه از چهار
 طرف قدری مدافعه نمودند ایستادگی و اقامت خود را بطور تفرقه در اطراف
 قریه می‌فانده و دیده تمام گاه در همان نقطه که ما بودیم گرد آمدند بجز شوهر و داماد هم
 که در میان آن جمعیت مرئی نبودند مشوش شدم که آیا چه شدند آیا در اول راه
 کلوله با آنها رسیده و مرده اند اینحال وحش که بر من مستولی شد فی الفور مصمم
 شدم بطرفی که آنها را بقراولی گذاشته بودم بروم تا گاه دیدم از دور پیدایشند

و بلافاصله از محبت آنها یا فیان داخل مایعاً قریه گردیدند معلوم شد که کسان
 مانوا استند بودند آنقدر از همه سر بزبان انگلیسی عقب نشسته پشت بجان و رو بفرار
 گذارند و در نفر از انگلیسها سینه خود را سپر بلا و بدف کلوله اهدا کرده و جلو ما
 استادند ولی طرفین بهم نزدیک شده کار مجاریست از اسلحه بشمار به
 تیغ آبدار کشیده همیشه با و خنجر با کشید و با هم در آویختند و خونها از جانها
 میه سختند اول کسی که بنجاک پلان افتاد کابایتن مارتن چهاره بود بعد انصافاً
 مردان گشته میشدند تا یا غیان بصفت اول مانوان رسیدند چند نفری از
 زنمارا گشته و پهلوان را که بزیرین افتاده بودند بانوک سسنان بلند کرده
 در میان آتش می انداختند و اما دم ناکاه دست از مجاور کشید و شوهر را
 فریاد زد که وقت فرار است و باید تا جنک مقلوب به است جان از این حرکت
 برو شوهرم خوشتر در آغوش گرفته فرار کند من در خود توانی و تو دیدم
 که با پای خویش فرار کنم بعینقدر که مطمن شدم دست دهنتم بدست نامزدش
 است طفل خود را بیدار چسبانیده از محبت آنها روانه شده شوهرم از قاضی
 من میاید از اتفاقات حسنه نه غلط گفتیم فلک شجده و باز بود که به ساعت
 دست تقدیر او را بصورتی تصویر میکرد که به رنجی برای مایه نخت نخت بد
 سرور و امیدوار شده می گفتیم این علامت راه نجات و نشانه فراغت است
 غدا ب است اما لحظه نمیکزشت که چون فروغ برق زایل شده و رطبه ظلمانی
 و حادثه جاننی دیگر پیش می آمد که بکاره آن لمعه نور خاموشی حالت سرور فراموش
 میشد خلاصه رهنمای تقدیر و قضا ما را بطرفی از اطراف قریه محروم و دالالت کرد



که یا خیابان از آنجا خندق را بنا داشته و دیوار را سوراخ کرده داخل قریه شده
 بودند تا بهم و وصول بدانجا را نوز عظیمی شده و از آنجا بطرف صحرای فرار کردیم
 و یوان هندی بلکه شیاطین انسی که ما را تعاقب میکردند طوری نزدیکت بماشند
 که صدای پای آنها را می شنیدیم بدون اینکه جرئت کرده و بعقب نگاه کنیم خلاص
 در عین فرار جلو ما زره نیشگری پدیدار شد و برای پنهان شدن در این
 شب ما تا سبب بجهت ما فرجی بود که از آنجا بطرف ما زره و دیدیم که جانی بسلاست
 بیرون بریم چند قدمی زیاد تر نمانده بود که بدان او ای امین رسید و از شتر
 حمزه متعاقب این امین کردیم که ناگاه صدای شیپور بگوش ما رسید شوهرم آهسته
 بمن گفت آسوده باش که این شیپور حکم رجعت است که سر کرده سپاهیان باغی
 فرمان داده است و یکر برای ما خطری نخواهد بود من گوش فراداد و صدای
 پای یاغیان را که متعاقب ما می آمدند نشنیدم آه واقعا وقت بود که دیگر آن
 دیوان آدمی صورت ما را تعاقب نکند چرا که اگر صد قدمی بگریزم باین وضع ما
 تعاقب میکردند یقین بود که ما را گرفتار میساختند اما این اشتهارند بواسطه حکم
 شیپور بود که رجعت میکردند مقصودشان متابعت رؤسای خودشان
 بود بلکه ما بیل بدین بودند که در قتل چند نفر از سر بازان نخلیس که زنده دستگیر
 شد بودند و رؤسای منجوستند آنها را زنده بسوزانند حضور داشته باشنا
 و نیز در بی سیرت کردن و پشتک ستر تا موس شوان انگلیسی که اسپر کرده بود
 بودند شراکت کنند اما خدا نا شناسها قبل از آنکه رجعت نمایند محض و الهوی
 تفنگهای پر خوراخواستند خالی کنند یک دفعه شکیلی بطرف ما نمودند محض اینکه

شدنک شد و نفر یکده ناله کشیده یکی از جلو من دیگری از عقب سر
 زمین افتادند و انا دم که جلو بود اول از پای درآمد و شوهرم که از آنها بود بعد
 سخاک بلاک در افتاد من از اینجا دشت عالم را در نظر خود سیاه دیده و صیغره از پر
 دل کشید و طفلم را که در بغل داشتم بطرفی انداخته خود را بروی شوهرم نهادم
 با آن حالت چپاکی مخرجی دیدم از فرط محبت و غیرت خویش را فراموش کردم
 هر تشویش ماست و آهسته بمن میگفت فریاد من و ناری و بیقراری مکن ساکت باش
 از من که کار گذشته است بترسم صدای ترا شنیدم و ترا هم با طفلم بلاک سا
 من گریه کلویم را گرفته بود و نمیدانم حکم آهسته گفتم کجایت کلوله خورده است
 دست بسینه گذاشت و گفت از پشت سر که بمن کلوله زدند حالا کلوله درون
 سینه من است با وجود این حالت باز از زمین برخاست که بلکه چند قدمی پیشتر
 خود را داخل نیزار کند تکیه شانه من نمود و اما طوری درد بر او غلبه کرد که بی
 خست یار شد افتاد و انا دو دختر و پسرش را خواست جز از طفلکم جوانی
 نشنید که با او از پدرش نزدیک آمد و شوهرم او را در آغوش گرفت من برخاسته
 بطرف انا دم دویدم بخيال اینکه او تنها زخمی شده و قوه و حالت اینها را
 که برخاسته نزدیک شوهرم بیاید پناه بر خدا از این شب من که بخالت میگویم
 نویسم و ز بانم یارای تفریر و بیان آنرا ندارد کاش منم آنشب مرده بودم
 و بگر حواش آن شب و بعد از آنرا نمیدیدم خلاصه همینکه نزدیک انا دم
 دیدم او بر زمین افتاد و دخترم سر او را بنامن دارد و در مقابل من تاب
 بجهت او نگاه میکند معلوم شد و انا دم سر تیر مرده است کلوله از عقب سر

پشت او که عجارت از صلب مهر و فیه شجاع است خورده و فی الفور مردوست
 پیاره دختر هم و دواع باز پسین با فروش را بخورده و در کت کسب سخن از او
 نشنیده بود در این موارد بر زنده باید که است دختر هم را آواز داد هم که پدرت
 زخمی شده است بر خیز تا رفتی دارو بر سر او برویم دیدم هیچ جوانی نداد
 نفتم سبحان الله باز چونیکه در دلی بر او مستولی شده بود کویا عرض او
 شده است منکر پریشان حال شوهر هم بودم زیاد و بدخته التفاتی بخورده بطرف
 شوهر مشتاقم گفتم چه شد دادا و دختر هم چه انمی آیند تا با آنها دواع
 آخرت کنیم گفتم جلورفته اند تو انستم با آنها برسم گفتم کاش که می آمدند آنها را
 دواع کرده رویش فرایید سیدم گفتم آسوده باش خواهی آمد گفتم چه غایب
 اگر وقتی برسند که من مرده باشم من بخت بدیش زندگی نمیکنم گفتم این چه حقیقتی
 است که ترا گرفته گفتم ای پسر زین من کار گذشته و بدغم و بشری گذشته است
 دستم بگیر و سر مرا برانویز بخدا حافظ پسوز اینکلام تمام شده بود
 که جان سبحان آفرین تسلیم کرد و حالا حکم کرده که نامه نمایم چه اثر خواهد بخشید
 که پدید زاری چه سود میدهند به و سوگواری این شخص که مرده افتاده است
 تنها بشری بود که او را دوست داشتی چرا که همه گم او بود شوهر هم بود صاحب
 بود پدر محض با هم بود مایه اطمینانم بود با لجه سر شوهر مرده ام در دهن
 دوست طفل صغیر غنیمتیم که بملوی نعلش پدرش بچوب اب رفته بود و دست با ناست
 انقش فلک بدستان بود و در وادی هم و غم سرگردان که ناکا و چهره
 خون مر از گریبان نیلگون سپهر پیدا کردید نظری بطرف دختر هم افکنید

ویدم که هیچ از جایی خود حرکت نخورده مانند حیوان صامت بلکه میل جاید
 بهما نظور که نشسته بود نشسته سر نامزدش در دامن بدون اینکه گریان یا
 واله و حیران بر روی او مکران است مثل اینکه نامزدش در کنار او خواب
 رفته و منتظر باشد که از خواب بیدار شود منم تقلید او را کرده اشکهای
 چشم خود را پاک نموده زخمی چشم بجهت شوهرم دو ختم بعد با خود گفتم چه نشسته
 و منتظر که بیایم مردان ما که حافظ ما بودند گذشته شدند یقین است که پاسبان
 پس از طلوع آفتاب با طرف پراکند و خوابند شد و بلاشک ما را در اینجا دیده
 بهر دامن ملحق خوابند ساخت طفل صغیرم چون ضرر اندام و کوتاه قامت
 بود در میان نیشکر ها گردش میکرد بدون اینکه از خارج مرئی باشد هر دقیقه از
 من جدا شده نزد خواب خود میرفت و او را نوازشش کرده و بهت من باز
 می آمد من اول چنین تصور کردم که ملقت این قضیت عظمی و رزیت کبری
 می باشد و فصد است که پدر و شوهر خود را پیش مقتول شده اند تا
 اینکه از من پرسید که پدرم تا کی در خواب است و چه وقت بیدار خواهد شد
 آنوقت معلوم شد که مردن پدرش را مقصد است اما من چطور با وحالی
 گفتم که این خواب ابدی است که دیگر بیداری از پی آن نیست بهینقدر باو گفتم که تو
 چون طفلی و معصوم طلب آمرزش از خدا تعالی برای اقوام مردوات کن
 و فرجی برای آسایش ما مشلت نما بعد از آنکه طفلم زانود و دعای هر روز
 را خواند او را بلند کرده و بطرف خوابش فرستادم تا معلوم سازد که گریه
 میکند یا مثل سابق باز ساکت و صامت و مبهوت و وال نشسته برده

شوهر خود مسینگر و پسر رفت و باز آمد و گفت خواهرم میگردید من از این معنی
 تو شوقت شده سر تا بهمان بلند کرده شکر نمودم چه که در هنگام غصه و اندوه
 اگر شخص مهموم و غمگین گریه نکند او را بیم بلاکت و بپای خوف و وحشت است
 و چنانچه شکش جاری شده بنای ندبه و زاری بگذارد علامت آن است که
 غصه کلویک را داشته و خطری از برای اندرون او نیست خلاصه در اینوقت
 صدای بامی و بوی غری از طرف ویه که در تصرف سپاهیان بود بگوش
 و آواز شیپوری سموع گردید و دو غری با بهمان بلند بود معلوم شد که
 سپاهیان باغی بتنظر این هستند که تا آخر خانه ویه را طعمه آتش نموده
 آنوقت بیرون بروند ظلم از آمد و رفت پیش من و خواهرش خسته شده نزد
 من نشستند سرش را با بازوی من تکیه داده باوازی خراب من گفت که سنه
 هشتم و نهم چیزیکه از بدبختی من باقی مانده بود شنیدن صدای الجوع
 و عطش بچام بود که مانند تیرول دوز و آتش جا منوز بر من اثر میکرد بعد
 شنیدن اینکلام در اینجالت سختی و قهر کور بدبختی نمیدانم بگویم چه حالتی برای
 من دست داد چنان طیش قلب و دوار سری عارض من شد که چشم
 خود را بر هم گذاشتم آیا در این سر زمین اندکی آب است قطره آب پیدا کنم چگونه
 یک میوه بدست آورم رودخانه دور و جنگل تا پیدا زنی هر کدام بروم
 باید مسافتی دور و دراز طی کنم چطور راضی بشوم که جسد شوهرم را بچما
 گذاشته بروم خیال عجیبی در اینحال برای من پیش آمد که نزد سپاهیان
 باغی بجز مسکن و تضرع و استسکانت رفته دست سوال دراز کنم و

لغز نمان قطره آبی برای طفل طلب نمایم اگر هم کشته شوم زهی آسایش اما
 مرگ من رفع جوع و عطش طفل را خواهد نمود بی اگر روز روشن نبود و شب تاریک
 میبود و محتمل بود که بسعی و تلاش قوت و غذائی بدست آورم اما اکنون تابش این
 آفتاب جهان تاب که نقاب از روی جمیع ذرات عالم بر انداخته و همه چیز را
 مایه برو مندی و حیات است و ما را بسبب پرمردگی و فحاشات چگونه از این نزار
 خارج شوم در این بحر شیشه و تفکر غوطه میزدیم که دوباره طفلیم ناله الجوع و عطش
 بلند کرد من مرده را فراموش کرده برای نجات زنده از جای برخاستم و مسافت
 زیادی را با مشقت بسیار سینه مال با دست و پا طی کرده بطرف جنگل رفتم
 شدم اما قبل از رفتن پالتوی شوهرم را بر روی نعش کشیدم و طفلیم را
 که صد بلند مکن مباد ایدرت کشته و خوابیده است بیدار شود و وقتی که از
 نزدیکی دخترم میگذرستم بمن بگریخته گفت گجایم روی و اسرار و سخنان
 پدر و شوهرش کرده یعنی اینها را که گشته بگدا هم سمیت میدوی من بدو ^{مطلب}
 را با و عالی کردم جوانی من نداده دست دراز کرد و یکی از نیشکر بارا کند سمیت
 من انداخت منم مطلب او را فهمیده نیشکر را شکسته بطنم داد هم چنانکه
 قدمی بکند و جو عش تشکین یافت من از غفلت و نادانی خود منفعل شده و جانم
 که آمده بودم مراجعت بطرف جنازه شوهر کردم اما با خود تصور نمودم که
 بکندن مسافه نیشکر موقتاً عطش طفلیم را تسکین داده ولی باز ساعتی دیگر که
 گرسنگی بر او مستولی شده بنای پقراری بگذارد آیا چه با و بدیم هرگز گمان نمیکنم
 که ماهی در دنیا بدبختی من بوده و یا بوی زنی تا سپسچو من از صد مره ایام

فرسوده باشد چنین چسب را که در عالم برای میخس دست نداد و اینگونه
سختی برای پیسج شور سختی رخ نهاده و بهوت و متعجبم که چه باید کرد و بگرد
آورد چنانکه کار چسبست و چاره ساز کیست بطرف یاغبان روم ما پیسج
تقت و وقت از آنها ندارم مگر نه در چند قدمی ماموران ما را کشته و زمان
ما را پس از انواع بی اتمه امی و رشتگی آتش زده اند یعنی که هستیم بمیان
حرکت بکنیم فقیهین است که تا شب ما را خواهند بست و تا بجای بیاورند
و رعایای عزیزان خود که امید بازگشتی برای آنها نیست ندیده و نوحه کننجه من
چنان بودم که از خیال جدایی و فقدان مردان و مردگان خود مان بر خود
میدر ز یاد آنگون که این زید غنمی شمود و دیگر چه چاره است در این بلای
که هم بنده هستن اجساد اموات طوری زود متعفن و متلاشی میشود که هر
تا نعل و تفکر نمیدهد پس چاره و تکلیدی جز این نیست که خوابی شوای این مردگان
عزیز را مثل سر بازان کابین مارتن که دیر و زور جنگل یافته در زیر آسمان مقابل
آفتاب برای طعمه کلاغ و کلاب بذاریم و بگذریم و البته همان طوری و
و شغال و گریسی که دیر و زما عیش آنها را منقض ساختیم پس از آنکه گشت
پس و طمان ما را پروا خندانم و زبیره وقت گشتگان ما آمد و ملاقی خواهند کرد
و ساعتی نخواهد گذشت که چیزی از این اجساد عزیز باقی نخواهند گذشت
نه و آنقدر تن باین در نمیدهم اگر باید با گشتنم قطع شد و یاد شم از ساعد جا
کرد و تا کوری بدست خویش برای شوهرم حفر نکرد و او را سخاک کنارم
از اینجا بسیار جانی فرسودم بدون درنگ مشغول اینکار شد و بقدر یکساعت زین

یا پنج گندم تا از سه با شستان و بن ناختنایم خون بجاری شد زیاده از دو نخت
 زمین را خفه نموده بود و در این بین کلاهها که استشاه را بخت میدادند بودند
 دسته دست از بالای سرم پرواز می نمودند من و دو باره سر غیرت آمده مشغول
 کار شدم بزیر ناخفهای دشمنان و در یک زیاد فرو رفته و طوری مجروح شد
 که یکبار دست از کار باز ماند از شدت غم اندوه و حسرتی تن و روح کنار
 کور تا تمام خوابید و آخر با همسانان از آنهمه العیاذ بالله نزهت یافت بود که بگویم
 کلاه غما و گرگها براتی اشک مرا مستند سازند که در چه حالت و چه وقت باید
 شکر کرد و از شایسته شکایت نمود و چنان نزد یک شکر که بالهای آنها به
 صورت من بخورد و دیدم که با این حالت هم نمیکند از من بی بسایم زجا بسته
 زدم که چرا ای غیبان نمی آید مرا به مقتول سازند تا از قید این زندانی شوم با
 یا هم سبحان الله در این بین ظفر و ستوهای خود را با گردنم آه بخت و فریاد
 کشید اگر چه من باید در فکر و فتنه بودم با شکر چه که سالک استنبیحه او بودم
 حق زنا شوقی بمن وارد اتحق باور و چه را بهم در باره این عقل سفید که پارو تن
 نمیتوانم فرو گذارم تا جانم از کفر شکلی بداید بی نیستی بار از جانی بر ناستم
 که هر طور هست خود را بچنگل رسانده میوه دست آورد و برای او بی و هم آمد
 قول بجانم ختم رفتم و دیده هم با نظریه سر نافرودش در امان و سه شکرش از
 دیده روان است نزدیک شده و بعد خود را با او فهمند هم آهی کشید و گفت
 ای مادر چگونه مادرشکر زندگانی باشیم و حال آنکه این عزیزان بخت افتاد و کجا
 رو است که از آنها دور شده اجسادشان را طعمه و جوشش و طپور سازیم من

برای بر فزع جواب دستهای خود را که مجروح شده بود پا و نمودم و خشم نمودم
 کرد که مقصود من این است که من کور شوهرم را گنده ام تو در فتنه خود باش خواهی
 و او عالا که کوری کرده شده پرورد را یکجا دهن گنیم با و جواب دادم که چنان
 داشت آن اسبابی دستهای خود را مجروح ساختم اما زیاد از دو محبت تو نشدین
 ما خرد و بدون اینکه جوابی بمن بدهد سر نامزد خود را زمین گذاشت و از آن روز
 هنوز از محاربه و شب خون آلود بود بیرون کشیده بمن نمود و جلو افتاد و من
 از عقب او بطرف کور نام تمام روان شدم زمین چون رخو و قدری شن زاری
 خضر کرد آن با خنجر خیلی سهل شد و من قدری از جانم خود را دیده بدست چپ
 چیدم که مشایخ کج بلی شده خنجر بدست راست گرفته با کمال قدرت مرصع مشغول
 کردن زمین شده با دست چپ خاک بیرون میکشیدم پس کوی حکم تصور آنکه
 خاک بازی طحال است و من مشغول این بازی هستم او بهم من گفتم میگردد اما ازین خاطر که
 کور دیده شوهر خواهرش را یکم برای اینکه او را مشغول سازم که ملتفت این جاده نشود
 با و گفتم این خضره که من یکم هر وقت باندازه شد که تو میان آن باستی و سرش محال
 زمین و هم خضره باشد آنوقت یک ثان کلچه بتو خواهم داد و در حینسی که من و خنجر
 مشغول کردن کور بودیم از پشت سر ما آنجا شیکه دادم مرده افتاده بود صد
 بکوش ما رسید من و دخترم هر دو بیک خیال بی معنی دور از عقل و احتمال
 بعقب نگاه کردیم چه پرو و از فرط ارزو و امید با خود تصور نمودیم که شاید
 زنده شد و میخواهد بر خیزد افسوس که این خیالات و تصورات همه و هم باطل
 بود اما آنجا که عزیزشان مرده باشد کاپی از این توهمات بر ایشان دست



میسر به تمامه بعد معلوم شد که یکی از این لاشخورهای بزرگ که در هندوستان یافت
 بقصد خوردن جسد داماد هم نزدیک او شده و با چنگال خود کوزه او را از زمین بلند
 کرده بود و پیشک ملتفت باشد و ترسیده کوزه آن چپ روی را بر زمین انداخته فرود
 کرده بود و صدائی که بگوش مارید از کوزه او بود و خسته هم فریاد که باید در وقت
 اسواتمان قحط و شتاب کنیم که تا این اجساد بر روی قراب افتاده بقیه هم طپور
 و حوش و سیاه و کلاب فرصت نداده هجوم آورده در حضور ما اینها را طپور
 خود سازنده داعی از غور بردن با گذارند سه ساعت تمام طول کشید و ما بلا
 با حرارت آفتاب گرم استوائی کار کرده تا قبری بقدر کفایت خمر نمودیم من و
 دختر هم دیگر که نمیگرددیم و وحشی هم از پند بهماند هشتم تمام خیالمان مصروف
 بر این بود که باید اکنون از عزیزان خودمان فرقت و دوری اختیار کرده آنها را
 در حجاب خاک و خانه کورپنهان و مستور سازیم و یکباره خاطر از اینکار برسد و هم
 حالا چه باید کرد و کدام یکت ازین دو جسد را باید اول بخاک سپرد آیا من و دختر
 باید بجهت و دستگیری همه بگریم یکت از اجساد عزیزان خودمان را برداشتم
 در این خمره بنیمیم با یک سفردا جس عزیز خود را بکنار کور محل نهادیم و کدام یک را
 در قعر کور بگذاریم بالجواب ماوری امر بر آن داشت که باز چند دقیقه وقت بخریم
 بدیم که رخسار شوهر مرده خود را ببیند که مذاقش شوهر خود را مقدم داشته
 نزدیک جسد او رفتم و سرش را از زمین بلند کرده تکیه بشانه خود داده و چشمه او را
 در بر گرفته کشان کشان بخنجر کور آوردم ظلم خیال بس که در اینمورد بقیه
 ملکی بمن کرده باشد و اسن قبای پدر خود را در دست گرفته می آمد با اینحال

نزدیکت خفیه آمده آنجا بنجا طرم رسید که آیا باید از جسد شوهر عزیز خود سفارشت
 ابدی کند بدوان اینکه یاد کاری از او با خود بر دارم بدون تر وید دست برده کسب
 بزرگی که در گذشت و مملو از لیره انگلیسی بود از گمراهی باز کرده بگر خود بستم این
 سرمایه بود که از کنت و دولت و افرما باقی مانده و فقط میراثی بود که برای اطفال
 یتیم من از مال پدر مختلف گردیده بود و از امر و زبجه من چاره باید کفیل امور و
 اعمال و نخبان و رقیب حال آنها باشم و محاسن آنها را فراموش کنم پس این بدنه ز
 برای من یاد کار شوهر نخواهد بود که همیشه با خود داشته باشم با جلد بیدوتا
 و تخم نگاه باز پسینی بر خسار او کرده و دیدم سه چکت باشد و رنگ پریده و
 سیاه سرش کرده و هم آخر حیات عرق کرده پس از موت مرده شده بود بستم
 حسیده با نهایت حسرت و حرمان مدت زمانی بصورت نوبت جمال جبهه
 او نگریسته و زار زار گریستم که فدای تاب شده از جای خسته و بوسه بر پیشانی
 او زده خواستم از رنگ و بوی آن گل معصوم که در گل نهفته و محض شاد خیره
 بردارم بجم بسته از سوی سرش که بر روی من ترش سپید بود رسید
 چند تار آنرا بالب گندم و در بغل خود پنهان کردم و با خود عهد و پیمان
 نمودم که تا زنده هستم این طلسم محبت را از روی قلب خود بر دارم و این طلسم
 نقیص و یاد کار بار عزیز را با جان برابر دارم تا با خویش بگویم در جسد
 طلسمی که اینها می که هنگام فرا و جنت بمن داده بود از شکست خود در آورده باشد
 او نمودم یعنی که تا زنده هستم بعد از تو شوهر خستیمار نگردد و بیوه نخواهم ماند و خست
 خود را آواز کرده و معانوت او جسد شوهرم را بقدر خفیه انداختم و جسد او را

پنجم از موضعی که افتاده بود نقل بخارج کرده و بر روی شویسم با ملو اجده خوابانیم
 و بعد مختصر دعائی که در حفظه اشتیم برای طلب آرزوش و راحت روح آنها قرائت
 نموده سلو که همراه داشتند جنابت خنجر کوچکی که در خسته از مال شوهرش برداشته
 بود باقی با آنها بجاک سپردیم و طولی کشید تا تمام خاک را بر روی آنها ریخته و اگلا
 این عمل زیاد سعی و مبالغت مینمودیم چرا که بانود تصور میکردیم که اگر فرضا یکتا برود
 خاک بر روی آنها بریزیم شاید خاطرشان از این معنی منسوخ و روحشان آزرده گردد اگر چه
 این خیالی بود مشوب بسفاهت و جنون اما بهر که شوهر عزیز پدیدرگرا پیش مرده باشد
 میدانند که ما سچی بوده ایم پس هم تا اینوقت دست ملتفت وضع نبوده بعد که این کار
 و اعمال مکرر و نه حزن انگیز را مشاهده نمودم کم کم افسرده دل بدخیال شده از سوال
 کرد که چرا بر روی پدر و شوهر خواهرش خاک میریزیم تا آباد شدیم که از فوت آنها
 او را آگاه سازیم و بی پرده و بگویم که پدرم بابت از سر رفت و ترا پدر و تپه و ریج
 پدری گرفتار کرده آنوقت صدای بگری بلند کرده با مادر نوحه گری ماتم واری
 بهم آواز شد و از رفت او ما را نیز رفتی فوق العاده دوست داشتی که هر سه با هم گوی
 مشغول بودیم بکفحه صدای تپنی بگوش میدادیم و بوی از اردوی سپاسیان
 سمع کردید بعد قطع صدا شد و یکی دو دقیقه که گذشت آواز شیپوری بلند شد
 از پس آن نوای طبل بگوش ما رسید که معلوم بود برخلاف جهتی که ما بودیم سپاسیان
 میکرد از دوری آنها فی الجمله و رنده شکر خدا را بجای آورده ایم که از شتر مجاورت
 آن وحشیان خوشخوار این کردیم هنوز با نمان از این شکر تبه نشد و بود که خود
 طبل و شیپوری دیگر رو بطرفی که ما بودیم شنیده شد معلوم کردید که سپاسیان باغی

دو دسته شده یک دسته از انظراف که ویشب آمده بودند معاودت میکردند و دسته
 دیگر باین سمتی که ما بودیم که رو بساحل رودخانه میرفت میآمدند و لابد ایشان از پهلوی
 همین فرزند نیشکر بود که ما خود را در آن ستواری ساخته بودیم جز بیک چشم بندی
 یا خارق عاوی می نماند بود ما خود را از نظر یا غیان ستوره پنهان داریم دخترم که ازین
 چاکتر بود فرار او را در آغوش گرفته خود را بمیان جگر و نیمه انباشته انداختیم
 بروی آخا و همان کور خوابیدم که فی الحقیقه در این قبر دو نفر مرده و سه نفر حاضر
 لگوت مدفون شده و خفته بودند فوج سپاهیان یا غی سواره و پیاده و باقیل و آرابه
 یک ربع ساعت تمام بطور دخیل از ده درخی ما از کنار فرزند نیشکر عبور میکردند و نه
 یک نفر از این هند و پا که همه مانند برنج خود را بودند ما را نیا فرستند بعد از ربع ساعت
 که تمام آنها گذشتند و دیگر هیچ صدای پائی بگوش ما نرسید از خنده و بیرون آمدن
 کار نیمه تمام خود را با بنجام رساندیم و روی قبر را محض اینکه اثر تازگی آن محو شود
 حلف و کل صحرائی پاشیدیم حالا باید تصور کرد که در حالت و ضعیف چه چاره و بیچارگی
 را در این دشت لاتیجا می هندوستان بی سانس و بی کس چاره و فریاد و سر نهیهای بی نظیر
 نامی نه بر کی نه نوالی نه منزلی تا وانی یک مملکت همه دشمنی چه هم نه با و بجای برنده
 لغنه نامی تکدی کنند نه سر پناهی یابند که از حدارت آفتاب روز و برودت سر با
 شب و می بیایند و هر ساعت بخار و کد و هشته باشند نه چنان هر کی که فحاش
 برسد و اجلی که بخت شخص را در یافته آسوده نماید یا از آن هر کمائی که بعد از یک
 ناخوشی طولانی در بسته تا توانی با حضور عیشیه و اقوام و عزت آسودگی تمام حاصل
 ببرد و هر کی که ما منتظر بودیم آنچنان بود که اگر بدست یا غیان می افتادیم بدو

تمام شکنجه و تعذیب انواع بی احتیاجی بلکه زشتکاری بی عفتی نسبت به ما نمود و
 بعد مقتولان میساختند خلاصه با اینحال تزلزل و پریشانی قبر شوهر و امانت
 و دواع کرده متوکل علی الله براه افتادیم باز محبت زیاد می از حوالی بهمان می که
 دیشب اینجا بودیم عبور نمودیم و چون ملین لباس فتره هند بودیم دور دوراً
 میرفتم کسی ملتفت ما نمیشد از نزدیکان دید که میگذشتیم اجساد انگلیسها را دیدیم
 که یا غیان و شب زنده بدرخت بسته و آتش زده بودند از اینجا گذشته نزدیک
 شایع عام هند و ستان رسیدیم طرفین این راه بزرگ همه جنگل و نیزه است
 در میان جنگل پنهان شده کنار چشمه سنگی گرفته و بامیه و جات جنگلی تغذی نموده
 اطارد شتیم که شاید فوجی از افواج انگلیس از اینجا بگذرد و در از اینمکه برهاند
 من بطور قنوت بودم که بی اختیار در کنار چشمه افتاده خوابم برد شش ساعت تمام
 خوابیده وقتی که بیدار شدم دیدم دخترم در بالای سرم سایه بانی از منی و کجک پنهان
 و طفلک از این کل و لاله های جنگلی و صحرائی دست بسته بمن و او غذای آنشب را نیزه
 میوه های جنگلی گذراندم حالاً باستی آتش زیاد می بفرم و زیم تا منراغ میستی که دریم
 از شته سباع و وحوش علی الخصوص بر که در این جنگلها زیاد است این کرد و اما نمیدانم
 آتش از کجا پیدا کنم نهیم زیاد می جمع کرده و محفل اردوئی که سپاهیان باغی دو شب
 قبل اقامت کرده بودند رفته از میان خاکستر او جاق آنها آتش پیدا نموده او را
 و تنغالی کردیم دختر و پسر هم در کنار آتش خوابیدند و خسته هم مستر اردو که از
 شب با نظرف او را بیدار کنم که مشغول کشیک شود و من باز استراحتی کنم خدا این
 بما ترجم کرده و بیکر مثل آن شب کنار رودخانه برای ما اتفاق نیفتاد که دو نفر بنده

قصد قتل ما را کرده بودند و گویا ملهم غیبی مرا از خواب بیدار ساخت که شوهر و ما
 بیدار گردیدیم از بلاکت نجات یافتیم شب را بی فائده بیهوش بودیم اما فکر و خیال اینک
 دو نفر مردان همزبان ما که حافظ و راعی با بودند راعی پلایا کرا اجابت کرده بود
 در عهد خاک خفته و غوغای فرشتگان و لهای مایه روزان راخته و ما دوزخ
 چهار بابک طفل که تازه از گه اوجده شد و بدنیالت بدبختی و بکسی دور از وطن
 میان مملکت دولت دشمن آورده گوی و بکل گرفتار بلایا و دشمن بستیم و آیا در آیه
 چه بر ما بگذرد و تن و جان ما تا توان دیگر چه ما داشته تا گوار دو چار آمد با ما می پادیم
 و تن خسته و راه دور و طفل صغیر خواهیم تو هست خود را بجا و ن پوریا اله آباد و بیسیم
 خلاصه این تقورات و خیالات و شت انگیزه آسوده نمیکند شت و تائیمه
 که نسبت قراولی این بود پیوسته در همان سنکه و اندیشه بودم که از کدام راه
 و کدام طرف راه بسیار مقصود شویم راه اله آباد اگر از سایر طرق دورتر بود
 اما از جستی بهتر بود چه احتمال می رفت که در آن راه بدستجات قشون انگلیس بر خیزیم
 و از این محصده و همکده نجات یابیم اما هیچ نمیدانستیم در تصرف انگلیسهاست یا اینجا
 هم بدست یا بخوان افتاده است بعد از فکر زیاد کتیم بر این شدیم که قول طلب
 آفتاب بسمت مشرق حرکت کرده داخل مملکت او شویم اگر من بدبخت فرزند
 بدبخت خود نیستم هم یکبار و کار را بتقدیر کرد کار حوالت مینوادم و همان را
 اله آباد را می چیدیم که راه مستقیم ما بود یقین در این وقت که در پارسیسم این
 بدکار و شکر غم و بیماری برای خود میباشتم و در خرو و سپرم به سلامت
 نمیرسیدند انسان در شده باید امورات خویش را حواله بتقدیر کند و با کمال

که شهر اله آباد
 ۷
 ع

عجز و مسکنت راه نجات و صلاح و سدا و خود را از خداوند و دود طلب نماید
 نه اینکه خرد و بتدبیر خود شود و من که بتدبیر کوشیده و چشم از تقدیر پوشیده ام
 اینمندیان دیدم که بجای مسیناد خلاصه چون نیمه شب شد من بجای چشم
 خسته و اوه عرض من بقرابولی برخواست صبح که بیدار شدم اظهار داشت که در نیمه
 بیداری با طرف مسکن ما آمده بودند و از روشنائی چشم آنها معلوم بود که
 مستعد و مستند صبح شد و آفتاب طالع گردید از آنجا حرکت کرده بجوی شاهراه
 بنده ستان رسیدیم و بجای اینکه شارع عام را گرفته بطرف آل آباد برویم از
 عرض راه عبور کرده بعزم ملکات آوده و بسمت مشرق رفتیم و خیلی برحمت
 و مشقت راه می بودیم چه که طفل کوچکی قوه راه رفتن نداشت و لابد من و
 دخترم بنوبه او را بغل میکردیم و حرارت آفتاب بهم نهایت سورت را داشت
 اما منتم شدیم که از فردا شبانه حرکت کرده به کجا روزه شد و کنار چشمه ساری حمل
 اقامت کنیم از روز بعد از طی دو فرسخ راه کنگره دیوار یکی از کایا و خانقاها
 در بنده ستان محض ثواب برای غریبا و انبای سبیل میازند پدیدار شد بواسطه
 پست و بلندی زمین و انبوی اشجار جنگل تا بمسافت یک پرتاب تیر رسید
 بودیم آن تکیه مرئی نبود آنجا که رسیدیم دیدیم دیگر مراجعت نمیتوان کرد و در جنگل
 ستواری شد چه که احتیاجی که در اطراف این تکیه و خانقاها نشسته یا خوابیده
 یا ایستاده بودند ما را دیده و محض اینکه آنها را بدگمانی در باره ما ندیدند لابد بودیم
 که متذکران قدم بجزت و سرعت پیش نهاد و رو بنخاها رویم جمعیت زیاد
 دور و بر این تکیه جو جو بحالات و هیات مختلف دیده شدند برخی از آنها بر